

مجلس دهم

لزوم تبعیت از سیره رسول خدا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على أشرف رُسله و خاتم سُفرائه

محمد و آله الغر الميامين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

قال الله تعالى في كتابه:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ)!

وظیفه مورخ نسبت به بیان حقایق و واقعیات تاریخی

یکی از مسائل بسیار مهم و شاید مهم ترین مسئله

و حیاتی ترین مطلب در تاریخ نگاری، رساندن

تجربیات و مطالب گذشتگان به نسل آینده است.

وظیفه يك مورخ این است که واقعیّت و مطالب

را بحقیقتّه و بواقعیته برای نسل بعد بیان کند، و الا در

نگارش تاریخ خیانت کرده است. دایره معلومات ما

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۹:

«و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده اند و در گذشته اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه های پای خود به عقب واژگون می شوید؟!»

براساس آن مطالبی است که در همین کتب مدوّن است و دسترسی دیگری غیر از این به مطالب نداریم. غیر از افرادی که خودشان در بطن جریان و در بطن واقعه بوده‌اند و هستند و مسائل را از نزدیک بررسی می‌کنند، افراد دیگری که در سایر جهات بسر می‌برند ولو در زمان حدوث واقعه هم باشند، و یا افرادی که بعداً به وجود می‌آیند، دست اینها از رسیدن به آن واقعه کوتاه است؛ حال چه کسی باید مطالب را به آنها برساند و آنها را از جریان مطّلع کند؟ این عمل، کار مورّخ است.

ضرورت اطلاع بر تاریخ پیامبر اکرم و ائمه معصومین

دانستن تاریخ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و تاریخ ائمه علیهم السّلام، از ضروری‌ترین مسائلی است که باید یک مسلمان بر آن اطلاع داشته باشد.

سنت پیغمبر چگونه بود؟ راه و روش پیغمبر چگونه بود؟ پیغمبر در معاشرت چگونه عمل می‌کردند؟ طرز لباس آن حضرت چگونه بود؟ شمایل و سر و صورت و وضع بدن آن حضرت و ائمه علیهم السّلام به چه شکل و چطور بود؟

به‌طور کلی با به‌دست آمدن این قضیه، یک میزان و معیار کلی برای ترتیب خط‌مشی انسان در زندگی به‌وجود می‌آید. شاید در روزهای آینده، بیشتر به این مسئله پردازیم. اگر خدا توفیق داد، شاید بتوان یک روز به بیان خیانت برخی از مورّخین در نگاشتن تاریخ پیغمبر اکرم پردازیم.

فعلاً به‌طور اجمال و اشاره صحبت در این است که: مورّخین عموماً از پیرویِ هواهای نفسانی و اغراض برکنار نیستند، و بر طبق مقتضا و مصلحت و موقعیت خود تاریخ را تحریف می‌کنند یا از مسائل واقعی که در تاریخ اتفاق افتاده است صرف‌نظر می‌کنند. و این باعث می‌شود که انسان آن‌طور که باید و شاید قضیه را نفهمد و فرد را شناسد و در نتیجه به بیراهه برود.

پیغمبر اکرم چون آخرین پیامبران، و خط‌مشی آن حضرت، آخرین خط‌مشی‌ها، و منهاج‌های انبیا و اولیا بوده است؛ لذا از این نظر، تاریخ و سیره ایشان بیشتر از دیگران در معرض این مصیبت و فاجعه واقع شده است.

خداوند در این آیه شریفه [که بیان شد] ما را

مکلف می‌کند که آن معیار کلی

را به دست بیاوریم و از اتکای به ظاهر دور باشیم. مطلبی را که من معمولاً در طول صحبت‌هایم روی آن دقت می‌کنم و به‌عنوان نتیجهٔ صحبت‌ها مدّ نظر قرار می‌دهم، عبارت است از: نتیجه‌گیری عملی در رفتار خودمان. منظور از تشکیل این مجالس، صرف تکرار یک قضیه و بیان یک مسئله و مطلب نیست، گرچه اقامهٔ ذکر ائمه علیهم السّلام و إحياء مجالس آنها موضوعیت دارد و مفید است؛^۱ اما منظور از احياء ذکر و اقامهٔ این مجالس، این است که انسان راه و روش خود را با مرام و نیات آنها منطبق کند؛ (وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ).^۲

لزوم توجه به جنبهٔ رسالت و حقیقت الهی پیامبر اکرم و پرهیز از شخصیت‌گرایی

خداوند در این آیه می‌فرماید:

۱. مصادقة الإخوان، ص ۳۴:

«وَعَنْ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا ذِكْرَنَا.» قُلْتُ: مَا إِحْيَاءُ ذِكْرِكُمْ؟ قَالَ: «التَّلَاقِي وَالتَّذَاكُرُ عِنْدَ أَهْلِ الثَّبَاتِ.»

ترجمه: «از امام جواد علیه السّلام روایت شده است که فرمود: «خداوند رحمت کند بنده‌ای را که ذکر ما را إحياء نماید و زنده کند.» عرض کردم: زنده کردن ذکر شما چیست؟ فرمود: «با یکدیگر ملاقات نمودن و بیان ذکر ما در نزد کسانی که ثابت قدم و استوارند.»

۲. سوره هود (۱۱) آیه ۸۸. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۲۸:

«و نیست توفیق من مگر به واسطهٔ خداوند. من بر او توکل کرده‌ام و به‌سوی او بازگشت می‌نمایم.»

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾؛^۱ «پیغمبر اکرم فقط

پیامبری است که از طرف خداوند مبعوث شده
است.»

تعبیرات قرآن خیلی عجیب است! اگر بخواهیم
روی تک تک این الفاظ دقت کنیم، از مطالبی که در
نظر داریم باز می مانیم؛ اما فی الجمله باید گفت:
خداوند در این آیه می فرماید: هیچ شائبه‌ای در وجود
پیغمبر اکرم نیست و فقط رسالت است و هیچ چیزی
برای خودش ندارد، و هیچ موجودیّت و تشخصی
برای خودش احساس نمی کند و مسئله فقط مسئله
رسالت است.

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ
عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾؛ «پیغمبرانی

هم قبل از او آمدند؛ حال اگر پیغمبر فوت کند یا
اینکه او را شهید کنند، آیا این دلیل می شود که
شما به دوران جاهلیّت برگردید و عودت
نمایید؟!»

در این آیه خداوند می فرماید: شما نباید به پیغمبر
تکیه کنید، تکیه بر پیغمبر باعث می شود که با
از دنیا رفتن او، آن متکا نیز از بین برود و شما نیز

^۱ و ۴. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

کردن به او و یاد آوردن او و همیشه به دنبال او گشتن، انسان را از رسیدن به واقعیت باز می‌دارد. باید مرام او را در نظر آورد، نه شخص او را. و این مسئله خیلی دقیق و ظریفی است که احتمال دارد در روزهای آینده باز هم به توضیح آن پردازیم.

پیغمبر اکرم طبق نصّ آیات قرآن از حضرت ابراهیم علیه السّلام و انبیای سلف تبعیت می‌کردند؛^۱ تبعیت پیغمبر اکرم نه براساس ضعف و نقصان آن حضرت است، بلکه بر این اساس است که عمل انبیای گذشته براساس حق بود و باید از حق تبعیت

^۱. رجوع شود به سوره آل عمران (۳) آیه ۶۸ و ۹۵؛ سوره نساء (۴) آیه ۱۲۵؛ سوره أنعام (۶) آیه ۱۶۱؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۳.

کرد. بر این اساس نه تنها پیغمبر اکرم در رفتار و کردار و شریعت خود از انبیای گذشته و از ملت ابراهیم تبعیت می‌کردند، بلکه ممکن است خود پیغمبر اکرم عمل یک طفل هفت ساله را معیار برای عمل خود و امت خود قرار دهد.

طفل هفت ساله یا ده ساله میزان نیست، بلکه باید دید که عمل او چه عملی است! همان‌طور که خداوند در نزول وحی به واسطه ملائکه مقرب خود، مسائل واقعی و قضایای حقیقی را به انبیای گذشته و اولیا تلقین و القا می‌کند، ممکن است یک مسئله واقعی و یک مسئله حقیقی با عنایت پروردگار در نفس یک طفل قرار بگیرد و دیگران از او تبعیت کنند؛ منتها شناختن اینکه آیا این عمل منطبق بر واقع است یا نه، کار هر کسی نیست.

و اگر ما این مسئله را ادراک کنیم و کاملاً به دست بیاوریم، بسیاری از اشکالات حل می‌شود و مسائل روشن می‌شود. میزان این است که ما باید عمل خود را بر اساس قضیه‌ای قرار دهیم که از متن واقع نشئت گرفته است، حال از هر کسی که می‌خواهد تحقق

پیدا کرده باشد!

فلسفه تبعیت از حضرت هاجر در سعی صفا و مروه

همین امسال که خدا ما را به زیارت بیت الله موفق کرد، من در بین صفا و مروه، همین طور که سعی می کردم و حرکت می کردم، متوجه این نکته بودم که حضرت هاجر یک زن بود و قبل از حضرت هاجر سعی بین صفا و مروه وجود نداشت؛ چرا ما باید به دنبال آن حضرت بین صفا و مروه سعی کنیم؟ چرا باید پیغمبر سعی کند؟

البته درباره علت این مسئله، روایت نیز وارد شده است،^۱ نه اینکه فقط به صرف خطور یک خاطری در ذهن بود. سپس ذهن من در آنجا به این مطلب منتقل شد که: حضرت هاجر در آن موقع در موقعیتی واقع شده بود که عملش دقیقاً از یک حقیقت و واقعیت نشئت می گرفت. حضرت ابراهیم علیه السلام زنی را با تنها بچه خود، آنهم چنین فرزندی به نام اسماعیل، از فلسطین به بیابانی آورده است که

^۱. علل الشرائع، ج 2، ص 432، باب العلة التي من أجلها جعل السعي بين الصفا والمروة.

می گوید: ﴿إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي

زَّرَعٍ﴾^۱، در جایی آورده است که پرنده پر نمی زند، و نه آب است، نه سبزه و علفی است، نه درختی است، در داغ ترین و سوزنده ترین نقطه از نقاط زمین آورده است. و تمام اینها براساس الهاماتی است که باید به حضرت ابراهیم الهام شود و خطور کند و بیاید و بیاید و بیاید تا اینکه این زن و فرزند را در این مکان قرار دهد، در مکانی که هیچ گونه امیدی به حیات در آنجا وجود ندارد و حضرت هاجر هم صدایش درنیاید و ابداً اعتراضی به شوهر خود نکند.

(انسان گاهی از اوقات که این مطالب را می خواند با خود می گوید: اگر آنها این گونه بودند پس ما کجاییم!؟)

حضرت ابراهیم به هاجر می گوید: من باید تو را بردارم و ببرم. اولاً هاجر را به دستور چه کسی می برد؟ به دستور ساره؛ چون حسودی کرده و حالا که می بیند هاجر بچه دار شده است، می گوید: باید او

^۱ . سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۷. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۷، تعلیقه ۱: «پروردگارا، من برخی از ذریه و فرزندان خود را به وادی بی کشت و زرع نزد بیت الحرام تو مسکن دادم!»

را برداری و از جلوی چشم من دور کنی! هاجر هم می‌داند که حضرت ابراهیم این کار را به خاطر ساره کرده است، اینها را می‌فهمد ولی اعتراضی نمی‌کند. حضرت ابراهیم هاجر را در این مکان می‌آورد.^۱

۱. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۰:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إنَّ إبراهيمَ عليه السلامَ كانَ نازِلًا في باديةِ الشَّامِ، فلَمَّا وُلِدَ لَهُ مِنْ هاجرَ إسماعيلُ اغتمَّت سارهٌ مِنْ ذَلِكَ غَمًّا شديدًا - لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْهَا وَلَدٌ - كانت تُؤذِي إبراهيمَ في هاجرَ و تَغُمَّهُ، فشكا إبراهيمُ ذَلِكَ إلى الله عزَّ وجلَّ، فأوحى اللهُ إِلَيْهِ: "إنَّما مَثَلُ المَرأةِ مَثَلُ الضِّلَعِ العوجاءِ، إن تَرَكتها استمتعتها و إن أقمتها كسرتها!" ثمَّ أمرَهُ أن يُخْرِجَ إسماعيلَ و أمَّهُ. فقال: "يا رَبِّ، إلى أَيِّ مَكانٍ؟" قال: "إلى حَرَمي و أُمْنِي و أوَّلِ بُقعةٍ خَلقتُها مِنْ الأرضِ و هي مَكَّةُ!" فأنزلَ اللهُ عَلَيْهِ جبرائيلَ بالبُرَاقِ، فَحَمَلَ هاجرَ و إسماعيلَ و كانَ إبراهيمُ لا يَمُرُّ بِمَوضِعٍ حَسَنٍ فِيهِ شَجَرٌ و نَخْلٌ و زَرعٌ إلَّا قال: "يا جبرائيلُ، إلى هاهنا؟ إلى ههنا؟" فيقولُ: "لا، امضِ، امضِ!" حتَّى أتى مَكَّةَ فَوَضَعَهُ فِي مَوضِعِ البَيْتِ

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: حضرت ابراهیم علیه السّلام در بیابانی در شام اطراق کرده بودند تا اینکه از هاجر، اسماعیل به دنیا آمد. ساره از این جریان شدیداً مغموم و ناراحت شد، چراکه او فرزندی نداشت. حضرت ساره به خاطر این قضیه، حضرت ابراهیم را اذیت می کرد و باعث اندوه او می گشت. ابراهیم علیه السّلام نزد پروردگار شکایت برد، پس خداوند بدو وحی کرد: «همانا مثال زن همانند استخوان دنده است که کج است؛ اگر آن را به همان کجی بگذاری، از آن به همان شکل بهره می ببری و اگر بخواهی آن را صاف کنی، آن را می شکنی!» سپس ابراهیم علیه السّلام را امر نمود که اسماعیل و مادرش را از آن سرزمین خارج کند.

ابراهیم عرض کرد: «پروردگارا، به کجا برم؟» فرمود: «به حرم و محلّ امن من و اوّلین بقعه‌ای که از زمین خلق نمودم و آن مکه است.»

پس خداوند جبرئیل را با مرکبش فرستاد، و او هاجر و اسماعیل را بر آن مرکب حمل نمود. ابراهیم علیه السّلام به هر سرزمین خوش آب و علفی که عبور می کرد می گفت: «ای جبرئیل، آیا این همان موضع است؟ آیا این

حالا با این مقدمات خواهیم گفت که چرا باید به دنبال حضرت هاجر برویم. این را می‌گویند: «تحلیل تاریخی»؛ یعنی انسان بداند سرّ و باطن این قضیه‌ای که اتفاق افتاده است، چیست.

حضرت هاجر را همراه بچه برمی‌دارد و در آن موقعیت می‌آورد. تمام این راه‌ها را طی می‌کند و آنها را در جایی می‌آورد که حتی یک قطره آب هم پیدا نمی‌شود. حضرت هاجر موت خود و فرزند خود را قطعی می‌بیند؛ یعنی دیگر شکی در این مسئله ندارد، اما به خاطر اینکه این عمل حضرت ابراهیم را براساس دستور خداوند می‌بیند، یک کلام حرف نمی‌زند، می‌گوید: ما را بگذار و برو! حتی در روایت داریم که خطاب می‌رسد: «وقتی که فرزند خودت را گذاشتی، دیگر پشت سر خود را نگاه نکن!»^۱ نه اینکه برگردی و نگاه کنی که چه به سرشان آمده است، یک قدم

بروی و دو قدم برگردی، یک نصف روز بروی

همان مکان است؟“ پس جبرئیل می‌گفت: “نه، عبور کن و پیش برو!” تا اینکه به مکه رسیدند و آنان را در محلّ بیت‌الله قرار داد ...» (محقق)
۱. رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۰؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۱۳.

و بعد برگردی؛ نه، دیگر نگاه نکن و برنگرد!

و این امتحان، اوّل برای خود حضرت ابراهیم است و دوّم برای هاجر. مسئله، مسئله حضرت هاجر است. چرا نباید مادر ما ساره باشد، بلکه باید هاجر باشد؟ در این مسئله حساب است. آن وقت حضرت هاجر با همه این خصوصیات در موقعیتی قرار می‌گیرد که تمام ذهن و فکرش به عالم غیب و ملأً اعلیٰ متصل می‌شود و موقعیت حضرت هاجر چنین موقعیتی می‌شود. برای نجات حضرت اسماعیل، می‌خواهد آبی به او برساند؛ نگاه به جلو می‌کند و آبی می‌بیند، به آنجا می‌رود ولی چیزی نمی‌یابد، دوباره برمی‌گردد، همین‌طور دائماً می‌رود و می‌آید. این عمل حضرت هاجر منجر به فوران و جوشش آب زمزم می‌شود.^۱ این امر به‌خاطر همین انفاس حضرت هاجر بود و ما هم به‌دنبال آب حیات و آب معنوی باید به‌دنبال همین حضرت هاجر برویم و بیاییم و برویم و برگردیم! پیغمبر هم باید برود، امتش هم باید برود و بقیّه هم باید بروند. پس

۱. رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۱.

فرقی نمی‌کند و لازم نیست که کسی حتماً پیغمبر باشد [تا عملش سنت قرار گیرد].

فرمایش جناب محیی‌الدین در باب تلقی حقایق از عالم غیب

محیی‌الدین عربی - اَعْلَى اللّٰه مقامه - در

فتوحات مکیه درباره وحی و اینکه چطور ممکن

است که انسان مطالب را از عالم غیب بگیرد، مطالبی

دارند؛ ایشان در آنجا می‌فرمایند:

اگر شخصی به واسطه تزکیه نفس و عبور از عوالم خیال و حجاب‌های نفسانی موفق شود که خود را به نفس آن شریعت متصل کند و خود را به آنجایی برساند که شریعت از آنجا انشاء می‌شود، می‌تواند حقایق را از نفس آن پیغمبر بگیرد. و گرفتن حقایق از نفس آن پیغمبر، یا به واسطه این است که خود آن رسول بر او تجلی می‌کند بصورتیه، و یا اینکه ملکی از ملائکه که

اطّلاع بر شریعت آن پیغمبر دارد، مطلب را برای

او بیان می‌کند.^۱

البته این مطلب یک متمّم هم دارد؛ اینکه ملائکه بیایند و مسئله را برای انسان بیان کنند یک طرف قضیه است، [اما مطلب بالاتر این است که] ممکن است ملکی بدون صورت ملکیت خود، آن مطلب را به انسان القا کند و انسان در ضمیر و باطن خود آن معنا را ادراک کند. این مسئله، هم خیلی دقیق است و هم خیلی ظریف است و نیاز به تأمل بسیار دارد؛ چراکه در خیلی از موارد و مواقع، شبهه و اشتباه برای انسان پیدا می‌شود. اینکه انسان بفهمد این مطلبی که الآن در ذهنش آمده و به او القا شده است، آیا از جنبه رحمانیت است یا از جنبه شیطانی، احتیاج شدیدی به علوّ مقام و رسیدن به آن حاقّ مطلب و حقیقت دارد.

و سپس (محبی الدّین) می‌فرماید:

من خودم مطالبی را از این قبیل در ذهن خود

^۱. الفتوحات المکیّة، ج ۳، ص ۷۰.

جهت اطّلاع بیشتر پیرامون بیان محبی الدّین در حقیقت تکلم و وحی از ناحیه پروردگار، رجوع شود به افق وحی، ص ۳۴۲.

احساس کرده‌ام و مسائلی شرعی به دست آورده‌ام بدون اینکه در کتابی دیده باشم، و بعداً این مطالب را به بعضی از علمای محدث از علمای اهل تسنن، که از پیغمبر اکرم روایاتی را در کتب نقل می‌کنند، عرضه داشتم و دیدم که تمام آنها مطالب من را تأیید کردند و بر مضمون مطالب من روایاتی را ذکر کردند.

من جمله ایشان می‌فرمایند:

در بلاد ما کسی تکبیرات بین نماز را نمی‌گوید، فقط در ابتدای نماز یک الله اکبر می‌گویند و نماز را شروع می‌کنند و تکبیر قبل از رکوع و بعد از رکوع و بین سجده‌ها و هنگام بلند شدن از سجده و برخاستن برای رکعت بعدی را نمی‌گویند. این مسئله برای من کشف شد که در بین اجزاء نماز نیز پیغمبر اکرم تکبیر می‌گفتند. لذا نزد همان رفیقی که به کتب احادیث بسیار وارد و مطلع بود

رفتم؛ خیلی تعجب کرد و گفت: «بله، اتفاقاً درباره همین موضوع چند روایت داریم که مسلم در کتاب صحیح خود این روایات را نقل کرده است.» و روایات را برای من خواند، و خود من نیز بعد از مدتی به روایات دیگری رسیدم که از مالک بن انس از پیغمبر اکرم روایت شده بود، مبنی بر اینکه باید بین اجزاء نماز تکبیر گفت.^۱ البته تکبیرات بین نماز مستحب است، نه واجب. این مطلب برای افرادی است که به عالم غیب و به نفس شریعت آن پیامبر در هر زمانی متصل بشوند و بتوانند احکام و شرایع را از آنجا بگیرند. این مسئله اختصاصی به علما و به اهل کتب ندارد، بلکه آنها به طور کلی از این مسئله بیگانه هستند.

وظیفه افراد در قبال مطالب علمای بالله و متصل به حقایق عالم غیب

علمایی که به این مطلب می‌رسند بر دو قسم

هستند:

قسم اوّل: عالم بالله و بأحكام الله هستند. در این

صورت:

یا اینها می‌توانند آن حقایق را با کلیاتی که در نظر

۱. الفتوحات المکیّة، ج ۳، ص ۷۰.

دارند به نحو مطلوب بیان کنند و با مدارک و منابع
شرع تطبیق دهند و از نظر حکم ظاهری، مسئله
مشکلی نخواهد داشت.

یا آن حقایق را بیان می‌کنند و انسان باید متعبداً
پذیرد، یا اینکه می‌بینیم بعضی از مطالب دیگری را
نقل می‌کنند که خیلی نمی‌تواند علت برای مسئله
باشد، و در اینجا وظیفه انسان این است که از این
مسائل پیروی کند ولو اینکه خودش به رمز این
مطلب نرسد؛ زیرا آن عالم نمی‌تواند آن را بیان کند،
چه بگوید؟ آیا بگوید به من وحی شده است؟! جایز
نیست که بگوید؛ آیا بگوید: من در کتاب دیده‌ام؟!
می‌گویند: در کدام کتاب دیده‌ای؟ بیا برای ما بیان
کن! در اینجا باید چه کار کرد؟ در اینجا باید اطاعت
نمود!

یا اینکه ممکن است به نحوی بیان کنند که برای ما قابل قبول نباشد؛ می‌گوییم: آقا این مطلبی که شما می‌فرمایید، با این دلیلی که می‌آورید وفق نمی‌کند! او هم که نمی‌تواند حقیقت مطلب را بگوید، لذا در اینجا به عقل بنده و سرکار واگذار می‌کند، اگر پذیرفتیم و عمل کردیم فبها، وگرنه اگر در دلیلش ماندیم تا قیامت هم در دلیلش می‌مانیم! این رمز آن مطلبی است که می‌خواستم عرض کنم!

افرادی که می‌گویند: «راه ما راهی است که تا نفهمیم قدم بر نمی‌داریم!» آنها به این مصیبت مبتلا هستند و تا قیامت هم می‌مانند.

قسم دوّم: اینکه آن افراد، عالم باللّه هستند، نه بأحكام اللّه؛ مانند اولیائی که با رسیدن به مقام غیب، از حقایق مطّلع هستند، اما از نظر ظاهری علمی به کتب ندارند.

این اولیا باید چه کار کنند و وظیفهٔ اینها چیست؟
و وظیفهٔ دیگران چیست؟

از نظر ثبوتی و تحقّق معانی و حقایق در نفوس خود اینها، جای بحث و اشکالی نیست؛ صحبت در

مقام اثبات است، صحبت در این است که آیا اینها می‌توانند آنچه را که در ضمیرشان می‌گذرد بیان کنند، یا نمی‌توانند؟

این اولیا برای خواص و برای افرادی که ارتباط دقیق و مستقیم با آنها دارند این مسائل را بیان می‌کنند؛ اما اگر بخواهند یک قدم از این مقدار پا را فراتر بگذارند، تمام نظام عالم به هم می‌ریزد، لذا ب فرو می‌بندند. این قسم از اولیای بالله مطالب را برای آن کسانی که با آنها ارتباط دارند و کلام آنها را می‌فهمند و به سرّ و سویدای آنها اطلاع دارند و مطالب آنها را تحمّل می‌کنند، بیان می‌کنند؛ اما ابداً برای دیگران بیان نمی‌کنند، زیرا آنها به هم می‌ریزند.

شخصی که از نظر اثباتی، موقعیتی در اجتماع ندارد و مردم او را نمی‌شناسند و به عنوان یک وزنه علمی او را قبول ندارند و ناشناس مانده است و داعی بر عدم شناخت در او هست، چگونه ممکن است بتواند این چنین مسائل دقیق و ظریفی را برای مردم بیان کند؟ لذا بیان نمی‌کند.

حالا باید بگوییم: «گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!»^۱

اگر شما رفتید و به او رسیدید و متصل شدید و بر اسرار او اطلاع پیدا کردید و تحمل مطالب او را داشتید، شما را از آن نفس خود که متصل به غیب و حقیقت است اشراب می‌کند؛ ولی اگر در مقام دلیل برآمدید و مطالب او را با شک و تردید نگریستید و صحبت‌های او را با معیار عقل ناقص و بلکه خیال و قوّه واهمه، در میزان و سنجش درآوردید، او هم مسائل را برای شما بیان نمی‌کند.

هر که در این وادی از روی تعبّد قدم گذاشت، به مقصد رسید؛ و هر کسی که اتّکاء بر خود کرد و مطالب را با دید و فهم خود مورد سنجش قرار داد، از او مضایقه کردند. و دلیلش هم به خودش برمی‌گردد، چون [آن ولیّ ناشناس] نمی‌تواند بیان کند، [و در صورت بیان، در مطالب وی تشکیک می‌کنند] در دستوراتی که منصوص است شک می‌کنند، تا چه برسد به اینکه بگوید: در کتب وجود

^۱. امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

ندارد! دیگر کاه دود راه می اندازند!

عدم امکان احراز مقام اثبات برای معرفّی علمای باللّه

در خاطر دارم که روزی در خدمت استادمان حضرت آیةاللّه مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری - رحمة اللّه علیه - بودیم، و با یک وسیله شخصی از قم به طهران می آمدیم و من هم در معیت ایشان بودم و کس دیگری در ماشین نبود، ما هم طلبه بودیم و بحثمان گل کرد؛ حالا ایشان مرض قلب داشت و ایشان را برای کسالت قلبی به دکتر می بردیم! به ایشان عرض کردم: آقا، دایره متابعت از ولایت فقیه در چه محدوده‌ای است؟ انسان در چه حدودی می تواند از ولایت فقیه متابعت کند؟ البتّه این بحث از بحث‌های خیلی مشکلی است که نه دری دارد و نه دروازه‌ای! ایشان

۱. لغت‌نامه دهخدا: «کاه دود: در قدیم رسم بود که اگر داینی دین خود را نمی پرداخت، طلبکار مقداری کاه بر در خانه او می آورد و دود می کرد؛ و بدین مناسبت، کاه دود گذاشتن و کاه دود کردن کنایه شده است از مطالبه جدّی و سخت گرفتن بر بدهکار.»

فرمودند: «آقا! این حرف‌ها چیست؟ تا یک حدودی که برای انسان مسلم باشد که این مسئله منطبق با شرع است، تا یک حدودی!»

بعد ما قدری بیشتر با ایشان صحبت کردیم که: اگر در موضوع و یا حکم، و یا در تشابه بین موضوع و اختلاف در مصادیق، اشکال پیدا شد و یا شک کردیم و امثال ذلک، مسئله چطور است؟ دیدیم ایشان اصلاً هیچ کدام از این مطالب را قبول ندارد و می‌گویند: «این حرف‌ها چیست؟! فقط در یک محدوده خاصی می‌شود متابعت کرد!»

روزی برای دیدن یکی از آقایان که به مشهد آمده بود رفته بودیم، شخص دیگری هم ملازم با او بود و آن شخص هم از آقایان و اهل علم بود. صحبت در این بود که تبعیت از فقیه و اجرای ولایت مطلقه فقیه به چه نحوی است؟ آیا به طور مطلق است یا اینکه حد می‌خورد و به بعضی از موارد اختصاص دارد، نه همه موارد؟ ایشان که از مسائل فلسفی و حکمی هم اطلاع داشت و به قول معروف، اهل بخیه بودند، استدلال می‌کردند به اینکه:

روایات و ادله‌ای که بر متابعت از ولایت فقیه وجود دارد قطعاً ولیّ فقیهی را می‌گوید که احکام را از کتب و اصول ظاهری به دست آورده باشد؛ و الاّ آن ولیّی که به مقام ولایت رسیده باشد، مانند حضرت خضر علیه السّلام، شکی نیست که او می‌تواند هر کاری را انجام دهد و جای صحبت و اشکال نیست. آن ولیّی که چشمش به غیب باز است و از غیب اِشراف بر قضایا دارد و نیازی به اثبات ندارد، در امکان انجام کارها نسبت به او شکی وجود ندارد و می‌تواند هر کاری را انجام دهد. حضرت خضر علیه السّلام می‌تواند آن طفل را بکشد، می‌تواند آن کشتی را از بین ببرد، می‌تواند آن دیوار را خراب کند و بسازد؛ این کارها را می‌تواند انجام بدهد!

اماّ صحبت در جایی است که ما شک داشته باشیم که آیا این شخص به طور مطلق هر امر و نهی می‌کند، باید از او متابعت شود یا نه؟ در آنجا لازم است که از او متابعت شود. و این اختصاص دارد به علمایی که از راه ظاهر به مقام

اجتهاد و به ولایت رسیده باشند؛ لذا باید به‌طور مطلق و به‌طور کامل از آنها متابعت کرد
وَلَوْ بَلَغَ مَا بَلَغَ، به هر جایی که می‌خواهد برسد، برسد!

من آنجا به ایشان عرض کردم: اینکه ولیّی که به

آن مقام برسد می‌تواند هر کاری انجام بدهد، درست

است و شکی در این مسئله نیست؛ اما صحبت در

این است که امام علیه السّلام چطور ممکن است آن

ولیّ را به مردم معرفی کند؟ و به عبارت دیگر: در

اینجا مقام اثبات محقق نمی‌شود!

آن ولیّی که غائب است و او را همسایه دیوار به

دیوارش نمی‌شناسد، چگونه امام صادق علیه السّلام

می‌تواند او را برای همه مردم معرفی و روشن کند؟!

مگر امکان دارد؟! آن ولیّی که حتی زن و بچه‌اش

نمی‌دانند به کجا و به چه مقاماتی رسیده است و

بصیرت او به چه افق‌هایی دسترسی دارد و به چه

افق‌هایی راه پیدا کرده است، برای امام صادق و

پیغمبر علیهما السّلام امکان ندارد که بگویند: ای

مردم، بیایید از این ولیّ متابعت کنید! درحالی که این

ولیّ خودش را عمداً می‌پوشاند و در ستار و پرده

قرار می‌دهد. مقام اثبات اصلاً در اینجا محقق

نمی‌شود.

بر فرض اینکه حضرت خضر علیه السّلام دارای

مقام ولایت باشد، مگر کسی می تواند به او دسترسی پیدا کند؟ بله، اگر شخصی به مقام ولایت برسد متابعت از او در هر حالی واجب است و همه اوامر او را بدون چون و چرا باید عمل کرد؛ ولی چه کسی می تواند به ولیّ دسترسی پیدا کند؟ امام صادقی که برای چهارصدتا شاگرد می فرماید: «اگر کسی به مقام ولایت فقیه برسد، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»^۱ - که

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸:

«فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ؛ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ، لَا جَمِيعَهُمْ. فَإِنَّهُ مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ الْفَوَاحِشِ مَرَائِبَ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ، فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَ لَا كَرَامَةً!»

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۵:

«و اما آن فقیهی که نفس خویش را از دستبرد شیطان محافظت نماید و بر حفظ و حراست از دین خود سخت کوشا باشد و مخالفت با هواهای نفسانی را آنی از آنات فرو مگذارد و در هر حال و در هر شرایط کاملاً مطیع امر پروردگار باشد، پس بر عوام واجب و فرض است که از او تقلید نمایند؛ و چنین تصوّر نشود که تمامی فقهای شیعه واجد این شرایط و صفات اند، بلکه فقط اندکی متحقّق به این اوصاف می باشند.

همانا اگر مشاهده کردید فقیهی از فقهای شیعه مرتکب فعل قبیحی شد و امر او در انجام امور زشت و حرام همچون فسّاق از عامّه گردید و در تکالّف و تسابق بر امور دنیای دنیّ و احراز ریاسات و زعامت های اعتباری چونان

اینجا، تقلید مطلق گرفته‌اند، در حالی که در اینجا مجمل است و نه مطلق - و امثال ذلک، این نحوه صحبت کردن با چهارصدتا شاگرد، مربوط به مقام اثبات است و این مقام، مقام ظاهر است و مقام باطن نیست. این مسئله چه ربطی به آن مسئله دارد؟!

جهل عوام نسبت به مقامات اولیای بالله و عدم تبعیت از دستورات آنها

حالا بر فرض اینکه امام صادق هم بگوید، مگر کسی قبول می‌کند؟! من باب مثال شما فهمیدید که همسایه شما و یا این شخصی که در محله شما است، به مقام ولایت رسیده و از اولیاء الله شده و حکمش دیگر مطاع است؛ مگر می‌توانید برای مردم بیان کنید؟! می‌گویند: آقا برو دنبال کارت! این که آهنگر است و هیچ چیزی سرش نمی‌شود! حالا شما بیایید بگویید: آقا، امام صادق فرموده‌اند: باید از اولیاء الله تبعیت کنید! می‌گوید: خب برو اولیاء الله را پیدا

افراد مادی که هدف و غایت و همّتی جز رسیدن به مطامع دنیوی و توغّل در کثرات و شهوات ندارند می‌باشد، پس حرام است از آنان تقلید نمایید و جایز نیست مطلبی را راجع به ما از ایشان بپذیرید و احکام خود را از اینان سؤال نمایید، و اگر مطلب و مسأله با ارزشی را از ما مطرح نمودند نپذیرید؛ (زیرا دیگر هیچ اعتبار و اعتمادی به بیان و کردار آنان نمی‌باشد).»

بکن و بعد دست مرا در دستش بگذار! چه کسی

می گوید این شخص از اولیاء الله است؟!

چند نفر از کسانی که آقای حدّاد را در کربلا

می شناختند، مقامات آقای حدّاد را شناختند؟ حالا ما

آن شناخت واقعی را کار نداریم که: علی می ماند و

حوضش! همین شناخت ظاهری را می گوئیم؛ چند

نفر ایشان را شناختند؟ قصّاب مقابل منزل

ایشان، ایشان را نمی‌شناخت. من یک بار با او صحبت می‌کردم، دیدم نمی‌شناخت که ایشان کیست! بقال روبه‌روی منزل ایشان، ایشان را نمی‌شناخت، حتی گاهی از اوقات حرف‌هایی هم پشت سر ایشان می‌زد.

حالا امام صادق بیایند بگویند: ای اهل دنیا، بیاید از آقای حدّاد تبعیت کنید! مگر امکان دارد؟! آن شخصی که عالم است و از هوی گذشته است و سری به کتب دارد و همه نیز او را به فضل و علم می‌شناسند، هنگامی که سخنی می‌گوید، به او تهمت فرو رفتن در هوی و خلط حقایق با امور باطل می‌زنند؛ حالا وای به اینکه اگر شما بگویید: این مطلب را فلان شخصِ ولیّ گفته است، دیگر ببینید گاه‌دود راه می‌اندازند! مگر کسی قبول می‌کند؟!!

بنابراین قطعاً متابعت مطلق از ولایت فقیه به آن فقیهی اختصاص دارد که جامع بین ظاهر و باطن باشد. این منظور است و الاً محال لازم می‌آید و امکان ندارد که امام شخصی را که ولیّ است معرفی

بکند؛ «أولیائی تَحْتَ قِیَابِی، لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی.»^۱

[کسی حرف اولیائی که شناخته شده‌اند را] قبول نمی‌کند، چون با منافع خودشان در تضاد است! می‌گویند: آقا، این حرفی که ایشان زده، از روی هوی زده است؛ این کتابی که نوشته به خاطر خودش و به خاطر اینکه خودش را مطرح کند، نوشته است! چه کسانی این مطالب را می‌گویند؟ آنهایی که عمری او را می‌شناسند. آن وقت حضرت بیاید و ولی را معرفی کند؟!]

آن شخص نیز ظاهراً مطلب ما را قبول کرد و دیگر چیزی نگفت.

رجوع برخی از فقها به بزرگان و اولیای بالله برای استنباط احکام شرعی

لذا می‌بینیم بسیاری از بزرگان و اولیائی که عالم بالله هستند، در عین اینکه خود مجتهد مسلم بوده‌اند، در برخی از اوقات برای استنباط احکام شرعی، به

۱. إحياء علوم الدین، ج ۵، جزء ۱۴، ص ۱۴۷؛ تفسیر المحيط الأعظم، ج ۴، ص ۱۸۱. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۰۶:
«اولیای من در تحت قبّه‌های من هستند و غیر از من، هیچ‌کس آنها را نمی‌شناسد.»

استادشان که اصلاً کتابی نخوانده بود، مراجعه می‌کردند؛ و آنها نیز این مسئله را برای ایشان بیان می‌کردند. چنان‌که در احوالات استاد شیشه‌گر است که شاگردان ایشان که بعضی از آنها مجتهد مسلم بودند، وقتی در یک مسئله به اشکال لاینحلی برخورد می‌کردند، خدمت ایشان می‌آمدند و ایشان مسئله را برای آنها بیان می‌کرده است؛ اما به کس دیگری نمی‌گفتند، چون اینها نمی‌توانند مطلب را برای دیگران بیان کنند.

حکایتی در کیفیت استنباط و تزلُّع علمی علمای بالله و متصل به عالم غیب

یکی از علمای بسیار بزرگ و صاحب نفس، مرحوم حاج ملا قربان‌علی زنجانی بود، ایشان شاگرد شیخ انصاری بود و از شیخ اجازه اجتهاد داشت. ایشان آمده بود در زنجان و متصدی فتوا شده بود، مقام علمی ایشان از نقطه نظر ظاهر، عجیب بود، به طوری که علمای دیگر را تحت نفوذ خود درآورده بود و در اندک زمانی مرجعیّت کل زنجان و توابع و شهرهای دیگر به ایشان اختصاص پیدا کرده بود. دأب و دیدن افراد این است که تا می‌بینند شخصی از لحاظ موقعیّت اجتماعی در حال ترقی

است، به سرعت جلوی‌ش را می‌گیرند و شروع می‌کنند به تحریک افراد و پخش کردن مطالبی بر علیه او در این طرف و آن طرف؛ و این مسئله همیشه بوده و هست و خواهد بود!

شروع کردند به تحریکات و اینکه ایشان سواد ندارد و علمای دیگری هستند که اهلیت مرجعیّت دارند، و امثال ذلک.

لذا [منتقدین و مخالفین] به طهران آمدند و خدمت مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی رسیدند، که مرجعیّت مطلقه طهران به ایشان اختصاص داشت و ایشان یکی از سه شاگرد مبرّز شیخ انصاری بود، یکی هم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی بود و یکی هم حاج میرزا حسن شیرازی. بعضی می‌گویند: «حاج میرزا حسن آشتیانی هم جزء این چهارتا بوده است.» امّا شیخ می‌گفت: «من تنها برای این سه نفر درس را

می‌گوییم!» یعنی: میرزا حسن نجم‌آبادی، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و حاج میرزا حسن شیرازی.^۱ میرزا حسن نجم‌آبادی گفت: «من ایشان را امتحان می‌کنم و بعداً به شما جواب می‌دهم.» ایشان برای اِختبار، مسائلی را مطرح کرد که فقط خودش از عهدهٔ جواب آن مسائل برمی‌آمد. خب کسانی که اطلاع و تظُّع بر فقه دارند توانایی علمی طرح چنین مسائلی را از باب اِختبار و امتحان دارند تا ببینند طرف مقابل چند مرده حلاج است! مطالبی را مطرح کرد و به دست آن کسی که از آنجا آمده بود، داد و گفت: «بر و جوابش را بیاور!» حدود ده، دوازده مسئله از مشکل‌ترین مسائل فقهی بود و در پیش خودش هم خیال می‌کرد که حدود شش ماه طول می‌کشد تا او بخواهد این مطالب را ببیند و بعداً به مصادر و کتب خودش مراجعه کند.

آن شخص می‌آید و نامه را می‌آورد. در می‌زند، خادم می‌گوید: کیست؟ در را باز می‌کند، داخل می‌شود و می‌گوید: نامه‌ای آورده‌ام و استفتائی از

^۱. مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۴.

ایشان راجع به ده، دوازده مسئله می‌خواهم. دأب مرحوم حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی این بود که: وقتی کاغذی می‌آمد و مسائلی را از ایشان سؤال کرده بودند، قبل از اینکه به مسئله نگاه کند، قلم را در مرکب می‌زد و سپس مسئله را می‌دید، وقتی که مسئله را می‌دید، دیگر پشت سرش با همان قلم می‌نوشت. دوباره قلم را به دوات می‌زد و بعد به مسئله بعدی نگاه می‌کرد و ... یعنی همراه با قلم زدن به دوات، به مسئله نگاه می‌کرد و جوابش را هم می‌نوشت؛ این قدر ایشان حاضرالذّهن بود. دأب ایشان این بود؛ اصلاً یک شخص عجیبی بود!

آن شخص می‌آید و خدمت ایشان می‌نشیند و این کاغذ را به دست ایشان می‌دهد. ایشان هم طبق دأب خودش، قلم را به دوات می‌زند و نگاه می‌کند و می‌بیند عجب، مانند سؤالات معمولی نیست؛ دوباره یک نگاه می‌کند و قلم را می‌زند و جواب را می‌نویسد. برای بار دوّم قلم را به دوات می‌زند و به سؤال دوّم نگاه می‌کند و

می‌گوید: لابد این‌هم از آن سؤالات معمولی است، ولی می‌بیند مانند سؤال قبلی است؛ لذا دوباره در حد یک ثانیه تأملی می‌کند، سپس دوباره قلم را به دوات می‌زند و جواب را می‌نویسد. فی‌المجلس جواب این ده، دوازده مسئله را می‌نویسد و به آن شخص می‌دهد و می‌گوید: بفرمایید! او هم می‌گیرد و بلند می‌شود و می‌رود.

بعد از چند روز آقا میرزا حسن نجم‌آبادی می‌بیند در خانه را می‌زنند. در را باز می‌کند، می‌بیند همان شخص است. می‌گوید: «چرا نرفتی؟!» آن شخص می‌گوید: «رفتم و آمدم!» می‌گوید: «بله! سؤال‌ها را بردی و استفتا کردی؟!» می‌گوید: «بله، جواب همه را نوشت؛ بفرمایید!» ایشان پنج شش ماه زمان برای پاسخ به سؤالات در نظر گرفته بود، لذا قبل از اینکه آن نامه را ببیند، می‌گوید: «این مرد یا نابغه است یا دیوانه؛ مطلب از این دو حال خالی نیست!» وقتی که نگاه می‌کند، می‌بیند تمام جواب‌ها درست است. آن وقت برای اهالی زنجان می‌نویسد: «ایشان از من هم بالاتر است، چه برسد به محرز بودن مرجعیت

ایشان که آن به جای خود.»

ایشان یک چنین کسی بوده است!

دربارهٔ اتّصال و تهذیب نفس ایشان قضیه‌ای نقل

می‌کنند. خادم ایشان می‌گوید:

یک روز در منزل به صدا درآمد. رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از مُعَنَوین شهر، از تجّار معروف، از زهّاد و عبّاد، از ریش‌حنایی‌ها، از آنهایی که معتمد بازار و ملّت هستند، دم در هستند. به ایشان گفتم: اگر کاری با آقا دارید بفرمایید! خدمت آقا آمدند. یکی از آنها سندی از جیب خود درآورد و در مقابل ایشان گذاشت و گفت: «طبق این سند، اموال فلان کس که از دنیا رفته است، در این مصارف باید خرج شود و مال دیگری هم ندارد؛ و افرادی که آمده‌اند و ادّعا می‌کنند، آنها طبق این سند محکوم هستند و راه به جایی ندارند.»

۱. جهت اطلاع از عظمت و جلالت علمی حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی، هم‌چنین رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۶۴، تعلیقه.

ایشان به این سند نگاهی می‌کند و می‌گوید: «آیا شما بر صدق این سند شهادت می‌دهید؟» همه آنها شهادت می‌دهند که: «بله، ما در زمان حیات ایشان بارها و بارها از او شنیدیم که به محتویات این سند اعتراف و اقرار داشته است.» ایشان نیز حکم می‌کند و سند را به آنها تحویل می‌دهد و آن افراد می‌روند.

فعلاً این قضیه و نکته این حکم کردن بماند، تا بعداً به این مطلب برسیم که سرّ این مسئله چه بوده است.

فردا صبح دوباره می‌بینند درب خانه به صدا درآمد. خادم می‌رود و در را باز می‌کند، می‌بیند زنی آمده و یک طفل شیرخوار در بغل گرفته است و می‌گوید: «با آقا کار دارم!» داخل می‌آید. خادم می‌گوید:

من در اطاق مجاور ایستاده بودم و صحبت‌های آنها را می‌شنیدم. آقا رو می‌کند به این زن و می‌گوید: «ای مخدره، چه فرمایشی دارید و کارت‌ان چیست؟»

آن زن می‌گوید: «آمده‌ام در اینجا با شما اتمام حجّت کنم که در روز قیامت دامن پیغمبر را می‌گیرم و از دست شما دادخواهی می‌کنم!»

ایشان که مقداری هم خلقاً تند بود، می گوید:

«مگر من چه کار کرده‌ام؟»

آن زن می گوید: «شما قضاوتِ به جور کردید!»

-: چه قضاوتی کرده‌ام؟

-: «دیروز عدّه‌ای از افراد خدمت شما آمدند و

شهادتی دادند و شما هم حکم کردید. اما این

مال، برای این بچه است و من در روز قیامت

دامن پیغمبر را می گیرم و از شما شکایت می کنم!

من فقط آدمم این را به شما بگویم و بروم!»

-: «آنها عدول از مؤمنین و معتمد مردم بودند!»

-: «من حرف خودم را زدم؛ خداحافظ!»

ایشان می گویند: «بمان!»

سپس به او می گوید: «از اطاق بیرون برو!» زن

نیز از اطاق بیرون می رود.

آن خادم می گوید:

من آمدم و از پشت در نگاه کردم، دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز خواند، پس از آن بچه را رو به قبله گذاشت و خودش نشست و دعایی خواند و بعد با همان زبان ترکی خود به بچه گفت: «آنچه را که حق و واقعیت است برای من بیان کن!» و دستی به پیشانی بچه شیرخوار کشید، ناگهان بچه به صدا درآمد و گفت: «بله، این افرادی که دیروز آمدند، شهادت به دروغ دادند! وصیت نامه پدر من در فلان منزل است و یکی از این افراد، آن را در صندوق خانه مدفون و مخفی کرده است و در آن وصیت نامه، مسئله نوشته شده است.»

سپس رو می کند به آن زن و می گوید: «ای همشیره، بیا و این بچه را بردار و ببر؛ من تو را خبر می کنم و مطلع می کنم!»

فردا صبح به اتفاق دو سه نفر از اطرافیان خود حرکت می کند و به منزل آن شخصی که یکی از همین چند نفری بود که برای شهادت آمده بودند، می آید و در می زند. آن شخص در را باز می کند و خیلی تعجب می کند، و چون وصیت نامه در منزل خودش بود، وحشت سراپای او را می گیرد. ایشان

می گویند: «صندوق خانه‌ات کجاست؟» آن شخص دست و پای خود را گم می‌کند و پیش خود می‌گوید: ای دادِ بیداد! چه شده است؟ کسی از این قضیه خبر نداشت! آیا همکارهای من قضیه را لو داده‌اند؟ آنها که قرار بود این کار را نکنند و این قضیه به نفع خودشان بود!

می‌گوید: «آقا بفرمایید!» داخل می‌روند؛ می‌گوید: «درِ فلان صندوق را باز کن!» این دیگر می‌فهمد قضیه از چه قرار است و با خود می‌گوید: دیگر انکار فایده‌ای ندارد! و در صندوق را باز می‌کند.^۱

وظیفهٔ افراد در قبال دستورات اولیای کامل الهی در مطالب به‌ظاهر خلاف

فقط این افرادی که چشمشان باز شده و از حقایق مطلع هستند، ممکن است که در ظاهر در یک مسئله به نحوی عمل کنند، اما قبل از اینکه آن مطلب منقضی شود

^۱. مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۴۱.

خودشان راه را برگردانند و به آن واقعه و نتیجه برسند؛ و این مسئله اختصاص به این افراد دارد. بنابراین، اگر در مسئله‌ای دیدیم مطلب به نحو دیگری در حال حرکت است، این مسئله آن قدر می‌گردد، می‌گردد، می‌گردد و خودش هم دارد می‌گرداند؛ همین‌طور می‌گرداند تا یک راهی باز می‌شود و از آن راه، واقع و حقیقت، خود را نشان می‌دهد.

این مسئله اختصاص به آنهایی دارد که به مقام باطن رسیده‌اند، نه اینکه هر عمامه به سر و ریش‌درازی بتواند این کار را انجام بدهد؛ آنها نمی‌توانند. این یک فن و یک تخصص است و هر کسی نمی‌تواند آن را انجام دهد! فقط افرادی توانایی انجام این کار را دارند که به مقام باطن رسیده‌اند و ولی شده‌اند؛ انسان در اینجا باید سر بسپرد و هر چه گفتند عمل کند.

معرفت ناقص برخی از علما به حقیقت ولایت پیغمبر و ائمه معصومین و اولیای الهی تمام هم و غم انسان باید این باشد که وقتی به قضیه و مطلب می‌رسد دیگر چون و چرا نکند؛ این علمایی که علماء باللّه هستند، حسابشان با علماء

بأحكام الله خیلی فرق می کند. خیلی فرق است بین کسی که به حاقّ واقع رسیده است و بین کسی که تنها کتابها را از این طرف به آن طرف ورق زده است و با تمام بینشها و بصیرت‌های خود می‌خواهد مطلب را به دست بیاورد. آن وقت نتیجه این می‌شود که یکی از معروف‌ترین علمای ما و یکی از مشهورترین اعلام ما و یکی از خبیرترین

محدثین ما که تمام افتخار علما و فقها به این است که به او افتخار کنند، مثل مرحوم محدث نوری می آید و می گوید:

بعد از ائمه علیهم السّلام، که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و به علوّ مقام سلمان فارسی نمی‌رسد.^۱

آیا سلمان از حضرت ابوالفضل هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بالاتر است!^۲ یعنی از حضرت علی اکبر هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بعد از ائمه که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و مقام سلمان نمی‌رسد!

سلمان کجا و حضرت ابوالفضل کجا؟ هزارتا مثل سلمان باید بیایند با پلک چشم، خاک‌های زوّر حضرت ابوالفضل را جارو کنند و توتیای چشمان خود کنند! چرا این حرف را می‌زنند؟ چون تخصّص ندارند و حقیقت را نمی‌فهمند. مانند ایشان از فقها هم وجود دارد، البتّه همه همین‌گونه هستند؛ هر

^۱ . نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، ص ۲۴۳.

^۲ . الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۷، به نقل از فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الأرباب.

کسی به یک نحوی!

مرحوم صاحب جواهر در بحث آب کرّ در

جواهر الکلام می گوید:

امام علیه السّلام در این مسئله اشتباه کرده است و این مسئله اشکالی ندارد، بالأخره امام که تخصّص در ریاضی ندارد، خب گاهی اوقات ممکن است مقدار را اشتباه بگوید! گرچه ائمّه به مقام طهارت رسیده‌اند، امّا هر وقت خدا بخواهد به آنها چیزی را می گوید و هر وقت نخواهد نمی گوید. امام هم که در این مسئله تخصّص ندارد، لذا اشتباه می کند و مقدار کرّ را غلط می گوید.^۱

ایشان هم مانند مرحوم محدّث نوری است!

آن وقت این افراد کجا، و آن شخصی که نه کتاب

خوانده است و نه سوادى

^۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۱۸۲:

«... و یدفعُ أوَّلًا بأنّ دَعَوَى علمِ النّبیِّ و الأئمّةِ علیهم السّلام بذلکَ ممنوعَةٌ و لا غَضاضَةٌ، لأنّ عِلْمَهُم علیهم السّلام لیسَ کَعِلْمِ الخالِقِ عَزَّوَجَلَّ؛ فَقدَ یكونُ قَدْرُوهُ بأذهانِهِمُ الشَّرِیفَةِ، و أجرى اللهُ الحُکْمَ علیه.»

دارد «و قلبه يزهر كما يزهر المصباح»^۱ و دلش

می درخشد مثل درخشش خورشید» کجا؟! هزاران
همچو این افراد باید بیایند و از مکتب او استفاده

کنند، تازه اگر بفهمند که چه می گوید!

حضرت ابوالفضل علیه السلام کعبه و مطاف

همه اولیا است! هر کسی کارش گیر می کند سراغ

حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود!^۲ اصلاً این

امر معروف است و می گویند: این قدر حضرت

ابوالفضل علیه السلام کار راه می اندازد! ولی امام

حسین علیه السلام یک مقدار طول می دهد. معروف

است که افراد برای حاجت گرفتن به حرم حضرت

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۲۲:

«عَنْ عَمْرِو عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ لَنَا ذَاتَ يَوْمٍ: "تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُخْطِئُ بِلَامٍ وَلَا وَائٍ خَطِيبًا مُصْقِعًا، وَلَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ؛ وَتَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ [أَنْ] يُعَبِّرَ عَمَّا فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ، وَ قَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ."»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵۴: «امام صادق علیه السلام می فرمایند: "مردی را می بینی که در سخن پردازی و ایراد خطبه و خطابه یک لام و یا واو را به اشتباه نمی گوید، درحالی که قلب او مانند شب تاریک در ظلمت و تاریکی منغمز است؛ و در مقابل مردی را مشاهده می کنی که قادر نیست از ضمیر خود و نیت خود با زبانش پرده بردارد، ولی قلب او می درخشد هم چنان که چراغ می درخشد."»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۶۳.

ابوالفضل علیه السّلام می‌روند و برای زیارت
خدمت امام حسین علیه السّلام می‌روند.

مصیبت عظیم عطش اهل بیت امام حسین علیه السّلام و شهادت ساقی کربلا

عبدالله اهوازی می‌گوید:

در بازار حرکت می‌کردم، چشمم به شخصی
افتاد که لباس‌های خیلی مندرسی پوشیده بود،
سر و صورتش به هم ریخته بود، قیافه سیاه و
وحشتناکی به خود گرفته بود و خیلی بوی
ناراحت‌کننده و مسمئ‌کننده‌ای داشت و گدایی
و تکدی می‌کرد. به او گفتم: چرا سر و وضعت
این‌گونه شده است؟ اعتنایی به من نکرد

و رفت. گفتم: چه شده است؟ چرا این گونه هستی؟! من کسی را تاکنون به این شکل ندیده‌ام! گفتم: اگر به من غذا و پولی می‌دهی جریان را می‌گویم. او را به منزل بردم و گفتم: جریانت را بگو!

گفتم: من یکی از فرماندهان لشکر عمر سعد بودم، عمر سعد من را موکل بر شریعهٔ فرات کرده بود. دستور آمد که شریعه را ببند! من به افراد خود دستور دادم که کاملاً مواظب بر شریعه باشند تا کسی از افراد سیدالشهدا نتواند آب بردارد.

تشنگی بر آنها غلبه کرده بود. یک روز دیدم ابوالفضل با عده‌ای آمد و همهٔ صفوف را شکافت و همهٔ افراد را درهم ریخت و کنار زد تا وارد شریعه شد و مشک‌ها را پر از آب کرد و رفت. من به عمر سعد گزارش دادم که افراد ما برای محافظت از شریعه کم هستند!

واقعاً شقاوت به کجا می‌رسد؟ آدم تعجب می‌کند! انسان باید تا آخر عمر به خدا پناه ببرد که در آخر عمر عاقبت به خیر شود! این شخص همان شخصی است که در جنگ صفین در لشکر

امیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی فداکاری می کرد.^۱ امّا کم کم ورق برمی گردد.

در تاریخ دیدم که همین شبث بن ربیع از افرادی بود که ملازم با امیرالمؤمنین بود ولی نوسان داشت؛ از افرادی بود که در کشتن عثمان دخالت داشت،^۲ و بعداً جزو اطرافیان امیرالمؤمنین علیه السّلام شد، سپس برگشت، بعداً دوباره آمد. در جنگ امام حسن علیه السّلام با معاویه شرکت کرد، بعداً به حضرت خیانت کرد!^۳ آدم عجیب و غریبی بود! آخر هم به کربلا آمد.

آن شخص می گفت:

عمر سعد چهار هزار نفر دیگر را به افراد من
ضمیمه کرد. دوباره دیدم که

۱. الإصابة، ج ۳، ص ۳۰۳.

۲. مناقب آل أبي طالب عليهم السّلام، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳. علل الشّرایع، ج ۱، ص ۲۲۰.

ابالفضل با عده‌ای آمد و تمام افراد من که زیاد شده بودند، شروع به تیرباران آنها کردند، به نحوی که نتوانست خود را به شریعه برساند و با آن افراد به خیمه گاه برگشت. خیلی خوشحال شدم که در این بار دیگر دست آنها به آب نرسید. سپس گفت:

شب عاشورا کنار خیمه امام حسین رفتم تا بینم چه خبر است؛ دیدم که صدای گریه از همه بچه‌ها بلند است، همه دارند العطش می‌گویند، خیلی خوشحال شدم و با خود گفتم: نقشه من خیلی خوب دارد انجام می‌شود. بعد آمدم و دیدم سیدالشهدا با حضرت ابالفضل صحبت می‌کند و صحبتشان راجع به آب است، حضرت می‌فرماید: «برادر، مگر صدای گریه بچه‌ها را نمی‌شنوی؟» حضرت ابالفضل می‌گوید: «الآن که نمی‌توانم بروم، به هیچ وجه نمی‌شود، شب است و جایی را نمی‌بینم!» سیدالشهدا شروع به گریه می‌کند؛ حضرت ابالفضل یک امید به سیدالشهدا می‌دهد و می‌گوید: «تا فردا صبر کن، فردا می‌روم و برای اینها آب می‌آورم!» حضرت خوشحال می‌شود.

اصلاً تمام قضیه کربلا روی دوش حضرت

ابالفضل بود!

این شخص تعریف می کند و می گوید:

از ظهر گذشته بود، دیدم که ابوالفضل یگه و تنها مشک آب را به دوش گرفته است و به سمت شریعه می آید. به افرادم گفتم: نگذارید به شریعه نزدیک شود! نگذاشتند، حضرت شروع به جنگ کرد، آمد و همه را کنار زد، تمام آن هشت هزار نفر را به هم پیچید و وارد شریعه شد و مشک را پر کرد و بیرون آمد.

وقتی که بیرون آمد، به اطرافیان رو کردم و گفتم: اگر خودش را نزدیک، اشکالی ندارد، اما حتماً مشک آب را بزنید! شروع به تیراندازی کردند! کار به جایی رسید که صدای ابوالفضل بلند شد، آن وقتی که با عمود به سر حضرت زدند، صدا زد: «واأخاه! یا أبا عبدالله، أدرك أخاك!»

حضرت بالای سر برادر آمد، اولین جمله‌ای که

فرمود این بود: «والله انكسر

ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حَيْلَتِي! وَ أَخَاهُ! وَ عَبَّاسَاهُ! وَ
مُهْجَةً قَلْبَاهُ! يَعْزُّ عَلَيَّ فِرَاقُكَ؛ دِيْگَر نَمِي تَوَانَم
دوریت را تحمل کنم!

ثمَّ بَكَى بُكَاءً شَدِيدًا حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِ؛ «حضرت آنقدر بالای سر برادر گریه کرد و آنقدر ناله کرد تا بیهوش شد.»^۱

نوحه حضرت سیدالشهدا و أمّ البنین در مصیبت حضرت عباس علیهم السلام

حضرت اشعاری دارد که برای برادر نوحه سرایی

می کند و می فرماید:

نقل می کنند: مادرش أمّ البنین در مدینه گریه

می کرد، اشعاری می خواند و نوحه سرایی می کرد،

به طوری که دوست و دشمن را به گریه درمی آورد؛

می گفت:

می گوید: «بِجَاءِ مَنْ وَ پسر من کسی نبود که

شخصی بتواند عمود بر سرش بزند، عباس من آن

کسی نبود که فردی بتواند او را از روی اسب به زمین

بیندازد؛

^۱ . موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۴، ص ۴۰۵، به نقل از برخی کتب
سید نعمت الله جزائری، با قدری اختلاف.

لابد اول دست‌هايش را قطع کردند، آنگاه با

عمود بر سرش زدند!»

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ،

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ

مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...